

پرسش اول : رازي وراي ذهن

باگوان، اي ابر زيبا، چرا ما چنين خوشبختيم که با تو هستيم و تو چرا با ما هستي؟

چراها همیشه غيرقابل پاسخ هستند. براي ذهن چنين به نظر مي رسد که هرگاه چرا پرسسي، مي تواند پاسخ داده شود. ولي اين يکي از فرضيات کاذب است. تاکنون هيچ چرایی پاسخ داده نشده يا توانسته که پاسخ داده شود؟ جهان هستي وجود دارد __ در موردش هيچ چون و چرا وجود ندارد. اگر پرسسي، اگر اصرار کني، شايد پاسخي خلق کني __ ولي اين پاسخي آفريده شده است، واقعاً يك پاسخ نيست. خود پرسيدن در اساس مسخره است.

درختان وجود دارند __ نمي تواني بپرسی چرا. آسمان وجود دارد __ نمي تواني بپرسی چرا. جهان هستي وجود دارد، رودخانه ها جاري هستند، ابرها شناورند __ نمي تواني بپرسی چرا. ذهن مي پرسد چرا، اين را مي دانم. ذهن کنجکاو است، مي خواهد چرایی همه چيز را بداند.

ولي اين يك مرض ذهني است و اين چيزي است که نمي تواند ارضاء شود __ زيرا اگر يك چرا را پاسخ دهی، آنگاه بي درنگ چرایی ديگري برمي خيزد. هر پاسخي فقط توليد پرسش هاي بيشتري مي کند. و تا آن پاسخ نهايي به تو داده نشود، ذهن راضي نخواهد شد. و آن پاسخ نهايي وجود خارجي ندارد.

منظورم از "پاسخ نهايي" اين است که ديگر نتواني پرسسي چرا. ولي همچون وضعيتي ممکن نيست. هرچه گفته شود، باز هم باخودش چرا مي آورد. تمام تلاش هاي عبث فلسفه ها اين بوده است: اين دنيا چرا هست؟ بنابراین فکر کردند و نظريه اي در موردش ساختند: خداوند آن را خلق کرده __ ولي چرا خدا آن را خلق کرده؟ آنوقت باز هم نظريه و نظريه..... و عاقبت: چرا خدا وجود دارد؟

بنابراين نخستين چيزي که بايد بداني اين است: خود کيفيت اين ذهن که به پرسيدن چراها ادامه مي دهد.

همانطور که برگ ها روي درخت مي رويند، چراها نيز روي ذهن مي رويند __ يکي را قطع مي کنی، بسياري ديگر رشد مي کنند. و شايد پرسش هاي بسياري جمع کنی، ولي آن پاسخ نهايي وجود نخواهد داشت. و تا آن پاسخ وجود نداشته باشد، ذهن در بي قراري به پرس و جويش ادامه مي دهد.

پس نخستين چيزي که مایلم به تو بگويم اين است: زياد روي چراها اصرار نکن. ما چرا اصرار مي کنيم؟ چرا مي خواهيم سبب را بدانيم؟ چرا مي خواهيم عميقاً وارد چيزي بشويم و تا ريشه اش پيش برويم؟ چرا؟ زيرا اگر تمام چراها را بداني، اگر تمام پاسخ ها را در مورد يك چيز بداني، بر آن مسلط مي شوي. آنگاه آن چيز مي تواند مورد دستکاري قرار بگيرد. آنگاه آن چيز ديگر يك راز نخواهد بود، ديگر شگفتي و هيبتی در موردش وجود نخواهد داشت.

تو آن را شناخته اي __ آن راز را کشته اي. ذهن يك قاتل است __ قاتل تمام اسرار. ذهن همیشه با هر چيز مرده راحت است. باهر چيز زنده، ذهن احساس ناراحتي مي کند، زيرا نمي تواني يك ارباب مطلق باشی. چيزهاي زنده همیشه وجود دارند __ غيرقابل پيش بيني.

با يك چيز زنده، آینده را نمي توان تثبيت کرد، و تو نمي داني که کجا خواهد رفت، به کجا هدايت خواهد کرد. با چيز مرده، همه چيز قطعي و تثبيت شده است. تو راحت هستي. نگرانش نيستي، يقين داري. همه چيز را قطعي کردن، نياز عميق ذهن است، زيرا ذهن از زندگي مي ترسد.

ذهن علم را ايجاد مي کند، فقط براي اينکه هرگونه امکان زندگي را بکشد. ذهن مي کوشد تا توضيحاتي پيدا کند __ وقتي که توضيحي پيدا شد، آن راز از بين رفته است. يك چرا مي پرسى و پاسخش داده مي شود __ آنوقت ذهن راحت مي شود. از اين چه به دست آورده اي؟ هيچ چيزي به دست نياورده اي، چيزي از دست داده اي __ رازي از دست رفته است. راز تو را ناراحت مي کند، زيرا چيزي از تو بزرگتر است، چيزي است که نمي تواني دستکاري اش کنی، چيزي است که همچون يك شئی نمي تواني از آن استفاده کنی، چيزي است که تو را فرا مي گيرد، بر تو چيره است، چيزي است که در برابرش عريان و ناتواني __ چيزي است که تو فقط در برابرش محو مي شوي.

راز به تو احساسی از مردن مي دهد، براي همین است که اينهمه چرا پرسیده مي شود: چرا اين؟ چرا آن؟ اين نخستين چيزي است که بايد به خاطر سپرده شود.

ولي فکر نکن که من از پاسخ دادن به تو پرهيز مي کنم. از آن پرهيز نمي کنم. چيزي در مورد ذهن به تو مي گويم __ که چرا مي پرسد. و اگر بتواني آن احساس رازگونگي را حفظ کنی، پاسخ را خواهم داد.

اگر آن احساس رازآلودگي حفظ شود، آنوقت پاسخ دادن خطرناک نيست، مي تواند مفيد باشد. آنوقت هر پاسخي تو را به رازي عميق تر هدايت مي کند. آنوقت همه چيز از نظر کيفي متفاوت مي شود. آنوقت مي پرسى، نه براي اينکه توضيحي به دست بياوري، آنوقت براي رسيدن به عمق بيشتري از اسرار سوال مي کنی. آنگاه اين کنجکاوِي ذهني نيست، آنگاه يك طلب مي شود __ طلبي عميق در بودش.

تفاوت را مي بيني؟

اگر مشتاق توضیحات باشی آنوقت بد است و من آخرین کسی هستم که آن را ارضا خواهم کرد __ زیرا آنوقت من دشمنت خواهم بود، آنوقت من چیزها را برایت مرده می سازم.

دانشمندان الهیات حتی خداوند را نیز چیزی مرده ساخته اند __ آنان بسیار در موردش توضیح داده اند، پاسخ های بسیاری در مورد خدا داده اند و برای همین است که خدای آنان مرده است. انسان ها خدا را نکشته اند __ کشیشان او را کشته اند. آنان چنان زیاد در موردش توضیح داده اند که هیچ رازی باقی نمانده است. و اگر رازی در موردش نباشد، پس خدا چیست؟

اگر خدا فقط يك نظریه باشد که در موردش بحث کنی، فلسفه ای باشد که بتوانی تحلیلش کنی، باوری باشد که بتوانی قبول یا ردش کنی، آنوقت تو بزرگتر هستی و این خدا، فقط اثاثیه ای در ذهن تو است __ چیزی مرده است.

هروقت با شما صحبت می کنم، همیشه این را به یاد داشته باشید: هرچه که می گویم برای کشتن طلب شما نیست، برای دادن توضیحات به شما نیست. من علاقه ای به پاسخ دادن به شما ندارم. بلکه برعکس برای این است که شما را بیشتر طالب کنم تا عمیقاً وارد رازها شوید. پاسخ های من پرسش های عمیق تری به شما خواهد داد، و لحظه ای فراق خواهد رسید که تمام پرسش ها دور انداخته می شوند. نه اینکه شما تمام پاسخ ها را دریافت کرده باشید، بلکه به این دلیل که هر پاسخی عبث است.

و آنگاه راز کامل است. آنوقت در همه جا اسرار است __ در بیرون و در درون.

آنگاه تو بخشی از آن هستی. آنوقت در اسرار شناوری. آنوقت تو نیز موجودی رازآلوده می شوی. و تنها آنوقت است که درها گشوده می شوند.

حالا می گویم که چرا با شما هستم و چرا شما اینجا با من هستید.

نکته ی اول:

فقط در اینجا و در این زمان نیست که شما با من هستید __ شما قبلاً نیز اینجا بوده اید. زندگی بسیار به هم پیوسته است.

زندگی جریانی رودخانه گونه است. ما آن را به گذشته، حال و آینده تقسیم می کنیم. ولی این تقسیم بندی فقط جنبه ی

کاربردی دارد. زندگی تقسیم شده نیست. جریان زندگی در يك زمان واقع می شود contemporaneous.

جریان رود گنگ در خود منبعش، رود گنگ که از کوه های هیمالیا جاری است، رود گنگ در دشت ها، رود گنگ که به

اقیانوس می ریزد __ یکی است! همه در يك زمان واقع می شود. منبع و پایان، آغاز و انتها، دو چیز جدا از هم نیستند __

جریان یکی است. گذشته و آینده ندارد، زمان حال جاودانه است.

این نکته باید عمیقاً درك شود. شما با من بوده اید. شما با من هستید. مسئله ی گذشته در میان نیست.

اگر بتوانید ساکت باشید، اگر بتوانید ذهنتان را قدری کنار بگذارید، اگر بتوانید ابری سپید شوید که روی تپه ها شناور

است، فکر نکنید و فقط باشید __ این را احساس خواهید کرد.

شما با من بوده اید، با من هستید و با من خواهید بود. این بودن با من، مسئله ی زمان نیست.

کسی از مسیح پرسید: تو از ابراهیم می گویی __ چگونه می دانی؟ زیرا فاصله ی زمانی بسیاری بین تو و ابراهیم وجود

دارد __ هزاران سال."

و مسیح جمله ای بسیار اسرار آمیز بیان کرد، اسرار آمیزترین جمله ای که بیان کرده.

او گفت: "پیش از اینکه ابراهیم باشد، من هستم."

پیش از اینکه ابراهیم باشد، من هستم.....

زمان محو می شود. زندگی زمان حال جاودانه است. ما همیشه در اینک و اینجا بوده ایم __ همیشه و همیشه. با شکل ها و

قیافه های متفاوت البته، در موقعیت های متفاوت __ ولی همیشه و همیشه بوده ایم. فردا افسانه ای بیش نیستند. زندگی

تقسیم شده نیست. ما همچون جزیره هایی نیستیم، ما یکی هستیم. این وحدت باید احساس شود.

و زمانی که این وحدت را احساس کردی، زمان از بین می رود، مکان بی معنی می شود. ناگهان از زمان و مکان هر دو

بیرون می آیی. آنوقت وجود داری __ فقط هستی.

شخصی از بودا پرسید: تو کیستی؟

و بودا گفت: "من به هیچ رده ای وابسته نیستم. من فقط هستم. من هستم، ولی به هیچ رده ای تعلق ندارم."

هم اکنون می توانی آن لمحہ را داشته باشی.

اگر فکر نکنی، پس کیستی؟

زمان کجاست؟ آیا هیچ گذشته ای وجود دارد؟ آیا آنوقت هیچ آینده ای وجود دارد؟

آنوقت این لحظه همان جاودانگی می شود. تمامی روند زمان، فقط يك زمان حال گسترده است. تمام مکان فقط يك اینجای

گسترده است. پس وقتی که می پرسی من چرا اینجا هستم یا شما چرا اینجا هستید، به این دلیل است که این تنها راه بودن

است. من نمی توانم جای دیگری باشم. شما نمی توانید جای دیگری باشید. اینگونه است که ما به یکدیگر وصل شده ایم.

شاید حالا قادر به دیدن این نباشی. آن حلقه های اتصال شاید برایت خیلی آشکار نباشند، زیرا تو وجودت را در تمامیتش

نمی شناسی. يك دهم از وجودت برایت شناخته شده است، نه دهم فقط در تاریکی است.

شما همچون جنگل‌هایی هستید که خیلی کم فضای باز دارید. درختانی قطع شده اند و فضای اندکی برای زندگی درست شده است. ولی درست در ویرانی این فضای کوچک، آن جنگل تاریک وجود دارد. شما مرزهای آن را نمی‌شناسید. و شما چنان از تاریکی و حیوانات وحشی می‌ترسید که هرگز آن فضای صاف را ترک نمی‌کنید. ولی آن فضای صاف نیز فقط بخشی از این جنگل تاریک است ___ شما فقط بخشی از وجودتان را می‌شناسید.

من شما را همچون تاریکی تمام می‌بینم، تمامی جنگلتان را می‌بینم. و زمانی که یک فرد را در تمامیتش ببینم، تمام افراد در آن درگیر هستند، زیرا آن جنگل جدا نیست. در آن تاریکی، مرزها باهم ملاقات می‌کنند، درهم می‌آمیزند و یگانه می‌گردند. شما اینجا هستید. اگر من به یک فرد زیادی توجه کنم، آنوقت خودم را تمرکز می‌دهم. ولی با این وجود، حتی با تمرکز داشتن، پیوسته مرزهای تو را می‌بینم که با دیگری درهم می‌آمیزد. بنابراین برای منظوری خاص شاید من تو را همچون یک فرد بگیرم، ولی در واقعیت چنین نیست.

وقتی که تمرکز نکرده‌ام، فقط به شما نگاه می‌کنم، بدون اینکه تو را ببینم ___ تنها یک نگاه، آنوقت تو دیگر وجود نداری. مرزهای تو با بقیه دیدار می‌کند. و نه تنها با انسان‌های دیگر، با درختان، با کوه‌ها، با آسمان... همه چیز. مرزها افسانه هستند، بنابراین فردها افسانه هستند.

من اینجا می‌باشم زیرا که نمی‌توانم جای دیگری باشم. زندگی چنین اتفاق افتاده است.

شما اینجا هستید، زیرا نمی‌توانید جای دیگری باشید. زندگی برای شما چنین روی داده است. ولی پذیرش این دشوار است. چرا پذیرش این مشکل است؟ زیرا آنوقت نمی‌توانی بر آن چیره شوی، آنوقت زندگی از تو بزرگتر می‌شود. اگر به تو بگویم که چون سالکی بزرگ هستی در اینجا، آنوقت راحت می‌شوی. آنوقت نفس ارضا می‌شود. آنوقت اگر انتخاب کنی، می‌توانی بروی. آنوقت تو انتخابگر هستی. آنوقت تو زندگی را کنترل می‌کنی و نه زندگی تو را.

ولی من این را نمی‌گویم، من می‌گویم که تو اینجا می‌باشی زیرا که زندگی چنین روی داده است.

تو نمی‌توانستی انتخابی بکنی ___ این انتخاب تو نیست. حتی اگر هم اینجا را ترک کنی، انتخاب خودت نخواهد بود. باز هم، زندگی چنین خواسته است. اگر انتخاب کنی که بمانی، آن نیز یک انتخاب نیست. انتخاب ممکن نیست. انتخاب فقط با نفس ممکن است. هرگاه نفس خوراک پیدا نکند، احساس ناراحتی و عدم رضایت می‌کنی.

بنابراین برای راحت بودن دو راه وجود دارد:

یکی این است که به خوراک دادن به نفس ادامه دهی و دیگری اینکه فقط آن را دور بیندازی.

و به یاد بسپار: راه اول موقتی است.

هرچه بیشتر به نفس خوراک دهی، درخواست بیشتر می‌کند و پایانی برای آن نیست. پس به تو می‌گویم: زندگی چنین پیش آورده است که من اینجا باشم و شما اینجا باشید. و این بارها در گذشته رخ داده است و به همین ترتیب ادامه خواهد داشت. اگر بتوانی این را تشخیص دهی، چیزهای بسیار بیشتری بی‌درنگ ممکن خواهد شد. اگر این را تشخیص دهی، بیشتر باز و کمتر بسته خواهی بود. بیشتر آسیب پذیر و پذیرا خواهی بود. آنوقت خواهی ترسیدی. آنوقت زندگی می‌تواند از میان تو عبور کند. آنگاه زندگی فقط یک نسیم می‌شود و تو یک اتاق خالی، و زندگی می‌آید و می‌رود... و تو به آن اجازه می‌دهی. اجازه دادن به زندگی آن راز است ___ راز تمام رازها.

بنابراین من تاکید می‌کنم و اصرار می‌کنم که شما به سبب انتخاب خودتان اینجا نیستید. من به دلیل انتخاب خودم اینجا نیستم. تاجایی که به من مربوط است، هیچ انتخابی نمی‌تواند وجود داشته باشد، زیرا من وجود ندارم.

تاجایی که به شما مربوط است، می‌توانید در این توهم به سر ببرید که به سبب انتخاب خودتان اینجا هستید، ولی واقعیت این نیست. و من به نفس‌های شما خوراک نخواهم داد، زیرا که آن‌ها باید نابود شوند.

تمام تلاش من در این است: چگونه شما را نابود کنم ___ زیرا وقتی که مرزهای شما از بین رفت، بی‌نهایت هستید.

این همین لحظه می‌تواند رخ بدهد. مانعی برایش نیست، فقط چسبیدن‌های شما وجود دارد.

مردمان بسیاری نزد من می‌آیند و می‌پرسند: آیا ما قبلاً با شما بوده‌ایم؟ اگر بگویم آری، احساس خیلی خوبی می‌کنند.

اگر بگویم نه، احساس ازدگی و افسردگی می‌کنند. چرا؟ ما در افسانه‌ها زندگی می‌کنیم.

تو با من در اینجا هستی ___ این زیاد اهمیتی ندارد، تو با من در گذشته بوده‌ای ___ به نظر می‌رسد که این اهمیت

بیشتری دارد! و تو این لحظه را از دست می‌دهی، وقتی که می‌توانی واقعاً با من باشی ___ زیرا با من بودن یک پدیده ی

فیزیکی نیست. می‌توانی در کنار من نشسته باشی و با من نباشی. می‌توانی سال‌ها به من بچسبی و حتی ثانیه‌ای با من

نباشی. زیرا با من بودن فقط یعنی که تو نباشی. من وجود ندارم، و اگر تو نیز برای یک ثانیه وجود نداشته باشی، یک

ملاقات وجود خواهد داشت ___ آنگاه دو تهی باهم دیدار می‌کنند. به یاد بسپار: فقط دو تهی می‌توانند باهم دیدار کنند. دیدار دیگری ممکن نیست.

هرگاه دیداری داری، یعنی که دو تهی باهم می‌آمیزند. نفس بسیار جامد است ___ برای درهم آمیختن بسیار زمخت است.

پس می‌توانید تقلا کنید و برخورد کنید، ولی نمی‌توانید دیدار کنید.

شاید فکر کنی که برخورد دو نفس یک دیدار باشد. نوعی دیدار است و کنار همدیگر می‌آیید، ولی هرگز باهم نیستید.

ملاقات می‌کنید و با این وجود ملاقاتی وجود ندارد.

همدیگر را لمس می کنید و با این وجود لمس نشده باقی می ماند.
تهیای درونتان یک سرزمین دست نخورده باقی می ماند __ به آن نفوذ نشده است.
ولی وقتی نفس وجود نداشته باشد، وقتی که زیاد احساس "من بودن" نکنی، وقتی ابدأ در مورد خودت فکر نکنی، وقتی که خود وجود نداشته باشد...

این چیزی است که بودا آن را *Anatta* می خواند __ بی نفسی *no-selfness*. او خیلی مورد سوء تفاهم بوده است.
در هندوستان مردم در مورد *atma* سخن می گفتند __ خود، خود متعال *the supreme self*. همه در جست و جوی خود متعال بودند __ چگونه به آن خود متعالی دست بیابند. و آنوقت بودا می آید و می گوید: خودی وجود ندارد که به آن دست پیدا کنی، در عوض، لطفاً یک بی خود *no-self* شو.

تعالیم او نمی توانست مورد قبول باشد. بودا از این سرزمین بیرون رانده شد. او را در هیچ کجا قبول نداشتند.
یک بودا همیشه رانده می شود. هر کجا که برود، اخراج می شود، زیرا او چنان شما را عمیقاً می زند که نمی توانید تحمل کنید.

او می گوید که تو وجود نداری. وقتی که خالی هستی، وقتی که فقط یک خلاء وجود دارد، آن دیدار صورت می گیرد.
هر کسی که قادر به تهی بودن باشد، محو خواهد شد. و این تنها راه یگانه شدن با جهان هستی است.
می توانی آن را عشق بخوانی، می توانی آن را نیایش بخوانی، می توانی آن را مراقبه بخوانی __ یا هر نامی که دوست داری. تو اینجا هستی زیرا که زندگی چنین جریان داشته است. من اینجا هستم زیرا که برای من زندگی چنین روی داده است. و این امکان نزدیک بودن شما با من می تواند مورد استفاده قرار بگیرد و می تواند مورد سوء استفاده قرار بگیرد و می تواند به کلی از کف برود.

اگر فرصت را از دست بدهی، این نیز برای نخستین بار نخواهد بود. شما بارها بامن بوده اید __ شاید دقیقاً با من نبوده باشد. شما بارها با یک بودا بوده اید و آن نیز با من بودن است.
شما بارها با یک جینا *Jina*، با یک ماهویر *Mahavir* بوده اید و آن نیز بامن بودن است. شما بارها در اطراف مسیح یا موسی یا لائوتزو بوده اید، آن بودن با من است.
زیرا یک لائوتزو یا یک بودا را نمی توانید به هیچ وجه تعریف کنید، آن ها دو تهیا هستند، و دو تهیا هیچ کیفیتی ندارند که باهم تفاوت داشته باشند.

شاید با یک لائوتزو بوده باشید و من می گویم که با من بوده اید، زیرا هیچ چیزی وجود ندارد که بتوانید تمایز بدهی.
یک لائوتزو یک تهیاست، دو تهیا درست همانند هم هستند __ نمی توانی هیچ تمایزی قایل شوی. ولی شما آن فرصت از دست داده بودید. شما بارها از دست داده بودی __ می توانید بار دیگر از دست بدهید.
و به یاد داشته باش: شما عاقل هستید، زرنگ و حسابگر هستید. حتی اگر از دست بدهید، خیلی عاقلانه از دست می دهید. آن را توجیه می کنید.

خواهید گفت که چیزی برای به دست آوردن وجود نداشت، دلیلش این بود! یا می توانی بحث کنی که چگونه از دست دادی و می دانی چگونه حقیقت را پنهان کنی. اگر از این امکان از دست دادن هشیار شوی، آنوقت آن دیدار بی درنگ ممکن خواهد شد. و می گویم بی درنگ __ نیازی به تعویق انداختنش نیست. و این مهم است، که زندگی چنین رخ داده که شما اینجا باشید. میلیون ها نفر در جاهای دیگر هستند و زندگی برایشان چنین نخواست است.
شما خوشبخت هستید، ولی از این نکته برای نفست خوراک تهیه نکن __ زیرا اگر نفست چیزی از آن بگیرد و قوی تر شود، آن خوش اقبالی را از دست خواهی داد. شما خوشبخت هستید، ولی این یک امکان باز باقی می ماند. می توانید در آن رشد کنید، می توانید رهاش کنید. و این بسیار نادر است __ به دلایل بسیار نادر است.
نخست: جذب شدن به سمت شخصی که خالی است بسیار دشوار است __ خیلی دشوار است زیرا خالی بودن چنان نیروی مغناطیسی زیادی نیست. به سمت کسی جذب می شوی که چیزی داشته باشد.

چرا ما جذب کسی می شویم که چیزی داشته باشد؟ زیرا ما امیالی داریم، ما نیز می خواهیم چیزهایی به دست آوریم.
تو به سمت آن سیاست باز جذب می شوی که در قدرت است، زیرا تو قدرت-گرا هستی و خواهان قدرتی. پس هر کس که آن را داشته باشد، بت می شود، قهرمان می شود. به سمت کسی جذب می شوی که ثروت های بسیار دارد، زیرا تو فقیری، در ژرفای درون مشتاق و در پی ثروت هستی. بنابراین هر کس که آن را داشته باشد، آرمان تو می شود.
ولی چرا کسی باید جذب فردی شود که هیچ چیز ندارد؟ این خوش اقبالی است، یک امکان نادر.

گاهی اوقات زندگی چنان رخ می دهد که جذب مردی شوی که چیزی ندارد، که خالی است. تو چیزی از او به دست خواهی آورد، بلکه با او همه چیز را باید از دست بدهی. این یک قمار است. بنابراین، شما قمارباز هستید __ برای این است که اینجا باشید! و تا وقتی که تماماً قمار نکنید، از کف خواهید داد، زیرا این قمار است که نمی تواند ناقص بازی شود. تکه ها مورد قبول نیستند. قانون بازی اینگونه نیست. بنابراین چیزی را ننگه ندارید، هر چیزی را که دارید به میان بیاورید.
این قمار خطرناک و پرمخاطره است. برای همین است که می گویم نادر است.
فقط تعداد اندکی جذب یک بودا یا یک مسیح می شوند، خیلی اندک.

مورد مسیح را می دانید __ بسیار اندک، فقط دوازده مرید. و مردانی بسیار معمولی: چند ماهیگیر، هیزم شکن، کشاورز. فقط مردمانی بسیار معمولی که اهمیت چندانی نداشتند. چرا مردمانی چنان معمولی جذب بودا یا مسیح شدند؟

معمولی بودن، کیفیتی بسیار غیرمعمولی است، زیرا کسانی که معمولی نیستند، دنبال هواهای نفسانی هستند __ ثروت، قدرت، شهرت. یک کشاورز، یک ماهیگیر، یک هیزم شکن __ مردمان بی اهمیت، مطلقاً معمولی که در پی هیچ دستاوردی نیستند __ آنان جذب مسیح می شوند.

معمولی بودن، پدیده ای نادر است، عادی بودن واقعاً خارق العاده است. مردمان ذن پیوسته می گفتند: عادی باش تا خارق العاده شوی. زیرا هر موجود معمولی می کوشد تا غیرمعمولی باشد __ این چیزی بسیار معمولی است. فقط معمولی بمان. این یعنی که دنبال هیچ چیز نگردد، در پی هیچ دستاوردی نباش، واقعاً هدف گرا نباش. فقط لحظه به لحظه زندگی کن، گردش کن. این همان چیزی است که من به شما می گفتم __ پرسیه زدن همچون ابری سپید.

بودن شما در اینجا به دلایل دیگر نیز هست. زیرا ذهن انسان همیشه از مرگ می هراسد. ذهن به زندگی می چسبد، شهوتی برای زندگی دارد. حتی در مصیبت نیز به زندگی می چسبد... ترسی عمیق از مرگ.

و زمانی که شخصی نزد من می آید، واقعاً می آید که بمیرد، برای محو شدن می آید.

من برای او یک چاه هستم، چاهی بی انتها که او درونش سقوط می کند و سقوط می کند و سقوط می کند، و به جایی نمی رسد....!

اگر به درون من بنگری، احساس سرگیجه خواهی کرد. اگر به چشمانم خیره شوی، آن چاه را خواهی دید، و آنگاه ترس تو را دربر می گیرد __ و سقوط و سقوط... فقط فکر کن که برگی به درون چاهی عمیق فرو می افتد __ و این چاهی بی نهایت است و ته ندارد و آن برگ نمی تواند به جایی برسد __ فقط می تواند از بین برود، سقوط و سقوط و سقوط... و ناپدید خواهد شد. سفر روحانی شروعی دارد، ولی هرگز پایانی ندارد.

نزد من می آیی، به درون من سقوط می کنی __ از بین می روی، هرگز به جایی نمی رسی. ولی آن از بین رفتن، همان مشعوف شدن the delight است. هیچ خوشی دیگری هرگز به پای آن نمی رسد، هیچ شعف دیگری وجود ندارد.

شعف محو شدن تمام! درست مانند قطره ی شبنم بامدادی که با طلوع خورشید محو می شود. یا درست مانند چراغ سفالینی که در شب روشن است و باد می آید و شعله خاموش می شود و تاریکی...

آن شعله از بین رفته و نمی توانی آن را در هیچ کجا پیدا کنی __ همینطور نیز تو محو می شوی. جویای خودکشی بودن نادر است: این خودکشی است __ خودکشی واقعی!

می توانی بدن را در جایی بکشی، ولی خود را نمی توانی در هر کجا بکشی.

در اینجا برای خودکشی نهایی آماده هستی __ برای کشتن "خود"! ولی تمام این ها را برای خودت توضیحات نکن، چنین نیستند. من همیشه با توضیحات مخالفم. اگر تمام این ها تو را راز آلوده تر کند، اگر تمام این ها ابهام تو را افزایش دهد: تا

اینجای کار خوب بوده است. اگر ذهنت دود می شود و نمی دانی که چی به چی است، این بهترین موقعیت است. هر جا باد تو را هدایت کند

ترجمه شده توسط محسن خاتمی

<http://cashcoolenoor.blogspot.com>

<http://cashcoolenoor.persianblog.com>

<http://osho.persianblog.com>